



## نقد رویکرد دموکراتیزاسیون و قرائت آن از تغییرات سیاسی جهان عرب

امیر عظیمی دولت‌آبادی

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

علیرضا شجاعی‌زند

استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس

سید احمد موثقی\*

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تهران

### چکیده

از زمان وقوع وقایع سیاسی - اجتماعی در جهان عرب در سال ۲۰۱۱ که به تغییر رژیم‌های سیاسی کشورهای تونس، مصر، لیبی و یمن انجامید و نظام‌های سیاسی سایر کشورهای عربی را درگیر چالش و بحران کرد، تحلیل‌ها و آثار متعدد و متفاوتی درخصوص ماهیت، چرایی، چگونگی و پیامدهای این وقایع ارائه شده است. این تحلیل‌ها با یکدیگر تفاوت‌ها و اختلاف‌های عمده‌ای دارند و هر کدامشان نیز از زاویه متفاوتی به تغییرات کشورهای عربی می‌نگرند. در مجموع، همه این تحلیل‌ها و آثار را می‌توان در پنج رویکرد بیداری/اسلامی، دموکراتیزاسیون، اقتدارگرایی، بیداری عربی و توطئه تفکیک و دسته‌بندی کرد. در میان این رویکردها، رویکرد دموکراتیزاسیون به عنوان مهم‌ترین رقیب رویکرد بیداری اسلامی، علی‌رغم مشکلات عمده مفهومی و تجربی، شایع‌ترین و پرنفوذترین رویکرد برای تبیین تغییرات سیاسی در جهان عرب بوده و بیشترین توجه تحلیل‌گران و محققان را به خود معطوف کرده است. این مقاله به بررسی و نقد این رویکرد پرداخته است و این مدعا را دنبال می‌کند که آثار مبتنی بر رویکرد دموکراتیزاسیون به لحاظ دستگاه نظری و مشکلات تجربی و مفهومی که دارند اساساً نمی‌توانند تبیینی مقنع، مجاب‌کننده و بی‌طرفانه از تغییرات سیاسی جهان عرب ارائه دهند. روش مقاله در مراجعه به آثار و آراء اسنادی و در تأیید مدعا، برهانی - منطقی است.

**واژگان کلیدی:** کشورهای عربی، دموکراتیزاسیون، نظریه موج، بهار عربی.

## مقدمه

هنگامی که در دسامبر ۲۰۱۰ اعتراض‌های مردمی در شهر کوچک سیدی بوزید تونس آغاز شد، هیچ صاحب‌نظر و محقق نمی‌توانست پیش‌بینی کند که در ظرف دو ماه، یعنی در ژانویه و فوریه ۲۰۱۱، دو رژیم اقتدارگرای بن علی و مبارک در تونس و مصر به واسطه اعتراض‌های مردمی از هم فروپاشند و ماه بعد شورش‌های مردمی شهرهای بزرگ لیبی را فراگیرند و دیکتاتوری قذافی به کمک نیروهای خارجی سرنگون شود. سپس در ماه‌های بعد رژیم عبدالله صالح در یمن سرنگون شود و سایر رژیم‌های عربی نظیر بحرین، اردن و مراکش به چالش کشیده شوند. و هنوز هم با گذشت سه سال هیچ اندیشمند اجتماعی و تحلیل‌گر سیاسی چه در غرب و چه در جهان عرب نتوانسته است ادعا کند که این خیزش‌های مردمی را می‌توانسته است پیش‌بینی کند. حتی هیچ سرویس اطلاعاتی نیز نتوانسته است چنین ادعایی را مطرح کند؛ در واقع، بسیاری از مردمانی که در این خیزش‌ها مشارکت داشتند، حتی آنهایی که زمانه‌ای طولانی درگیر مبارزه علیه رژیم‌های حاکم بودند، به نظر می‌رسد قادر به انجام چنین پیش‌بینی نبوده‌اند.

وقوع تغییرات سیاسی جهان عرب در سال ۲۰۱۱ نه تنها از سوی صاحب‌نظران و تحلیل‌گران پیش‌بینی نشده بود بلکه حتی تصور بر این بود که تا مدت‌ها این کشورها همچنان دارای ثبات خواهند بود. هنگامی که شاخص‌های دولت‌های در حال زوال توسط گروهی از متفکرین آمریکایی در ادامه پروژه «دولت‌های در حال زوال» که با بودجه دولت آمریکا به سرپرستی جک گلدستون و تدرابرت گر همراه با برخی از دانش‌پژوهان صاحب‌نام آمریکا، منتشر شد کشور تونس که اولین انقلاب عربی را تجربه نمود در این شاخص در رتبه ۱۱۸ قرار گرفته بود؛ و لیبی و مصر نیز به ترتیب در رتبه‌های ۱۱۱ و ۴۹ (در میان ۱۷۷ کشور) قرار گرفته بودند. یعنی، دولت‌های تونس و لیبی جزو دولت‌های قوی و موفق از نظر این شاخص قرار داشتند که اصولاً نباید انتظار وقوع شورش و خشونت سیاسی را در این کشورها می‌داشتیم. (طالبان ۱۳۹۲)

اکنون به تعبیر جف گودوین، یکی از برجسته‌ترین محققین حوزه مطالعاتی انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی، «همه ما را شگفتی فراگرفته است؛ سؤال این است، چرا؟» (گودوین ۲۰۱۱: ۴۵۲) این سؤال هم به چرایی عدم توانایی در پیش‌بینی این تغییرات گسترده سیاسی در کشورهای عربی مربوط می‌شود و هم به ماهیت و چرایی وقوع این تغییرات. این بخش از سؤال، تحلیل‌ها و آثار متعددی را در سه سال گذشته به وجود آورده است. در واقع علیرغم آنکه بیش از سه سال از تغییر رژیم‌های سیاسی در برخی کشورهای عربی نگذشته است ولی اهمیت این تغییرات به گونه‌ای بوده است که در همین مدت کوتاه نیز انبوهی از آثار علمی در تحلیل آنها عرضه شود. اگر از آثار فراوان ژورنالیستی موجود در این زمینه بگذریم،

آثار علمی تولیدشده در مورد ماهیت و چرایی وقوع این تغییرات را بر اساس مشابهنه‌های بینشی و پس‌زمینه‌های تئوریکی آنها می‌توان به پنج رویکرد بیداری اسلامی، بیداری عربی، توطئه، اقتدارگرایی و دموکراتیزاسیون دسته‌بندی کرد که هر کدام از زاویه خاصی به تحولات کشورهای جهان عرب می‌نگرند.

در میان رویکردهای فوق، رویکرد دموکراتیزاسیون به لحاظ توجهی که از سوی محققان به آن شده است و به لحاظ حمایت‌های عملی که از سوی کشورهای غربی در گسترش و انتشار آن وجود دارد، مهم‌ترین رویکرد در این میان تلقی می‌شود و به نوعی می‌توان آن را رویکرد غالب نام نهاد. اما رویکرد دموکراتیزاسیون علیرغم اهمیت و توانمندی‌هایی که در تبیین تغییرات سیاسی جهان عرب دارد؛ ضعف‌ها و مشکلات عدیده‌ای دارد که آثار و تحلیل‌های مبتنی و متکی بر این رویکرد را در تبیین درست تغییرات جهان عرب ناتوان می‌سازد. این ناتوانی را می‌توان به سادگی در مغایرت تحلیل‌های محققان این رویکرد با واقعیت‌های کشورهای عربی و همچنین روند تحولات کشورهای جوی مصر، لیبی و یمن - که برخلاف انتظار محققان این رویکرد به پیش رفته است - مشاهده نمود. سؤال این است که چرا رویکرد دموکراتیزاسیون و آثار مبتنی بر آن، علیرغم فراگیری، پذیرش و غلبه‌ای که نسبت به سایر رویکردها و آثار دارد، نمی‌تواند تبیینی قانع‌کننده و بی‌طرفانه از تغییرات سیاسی در جهان عرب (سال ۲۰۱۱) ارائه دهد؟ پاسخ اولیه یا مدعای این مقاله این است که رویکرد دموکراتیزاسیون به لحاظ دستگاه نظری، خصوصاً مبتنی بودنش بر نظریه موج، و همچنین به لحاظ مشکلات تجربی و مفهومی عدیده‌ای که دارد اساساً و منطقاً نمی‌تواند تبیینی مقنع، مجاب‌کننده و بی‌طرفانه از تغییرات سیاسی جهان عرب ارائه دهد. این رویکرد بر اساس پیش‌نظری خود، تبیینی از تغییرات سیاسی اجتماعی جهان عرب ارائه می‌دهد که با واقعیات پیچیده و متکثر کشورهای عربی ناسازگار است. روشی که به کمک آن در این مقاله به آزمون این مدعا خواهیم پرداخت روش اسنادی است. به دلیل آنکه در این مقاله تأکید بر نقد یک رویکرد است در بررسی مدعای خود از شیوه برهانی - منطقی نیز بهره خواهیم گرفت.

## ۱- رویکردهای معطوف به تبیین تغییرات سیاسی جهان عرب

پیش از آنکه به بررسی و نقد شایع‌ترین و پرنفوذترین رویکرد در تبیین تغییرات سیاسی جهان عرب، یعنی رویکرد دموکراتیزاسیون، بپردازیم لازم است ابتدا سایر رویکردها - رویکرد بیداری اسلامی، بیداری عربی، اقتدارگرایی و توطئه - را نیز به‌طور مختصر معرفی نموده، مدعاهای اصلی آنها را در این زمینه مطرح کنیم.

رویکرد بیداری اسلامی یکی از رویکردهای مهمی است که می‌توان در تبیین تغییرات سیاسی جهان عرب از آن نام برد. این رویکرد عمدتاً بر مواضع و تحلیل‌های رهبری انقلاب اسلامی در

قبال وقایع کشورهای عربی استوار است و از جانب بخشی از مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران و محققان، حمایت عملی و نظری می‌شود. از منظر رهبر انقلاب اسلامی «یک حرکت جدیدی در این منطقه (خاورمیانه و شمال آفریقا) آغاز شده است. این حرکت، حرکت ملت‌هاست؛ حرکت امت اسلامی است؛ حرکت با شعار اسلام است؛ حرکت به سمت اهداف اسلامی است؛ نشان‌دهنده‌ی بیداری عمومی ملت‌هاست و طبق وعده الهی، این حرکت قطعاً و یقیناً به پیروزی خواهد رسید.» (۹۰/۱/۱) به عقیده ایشان «این انقلاب‌ها، از یمن و بحرین بگیرد تا مصر و لیبی و تونس و همچنین کشورهای دیگری که هنوز آتش زیر خاکسترند و یک روزی شعله‌ور خواهند شد، همه اینها انگیزه‌شان بازگشت به عزت ملی و عدالت اجتماعی و آزادی، و همه در سایه‌ی اسلام است. اینکه می‌گوییم بیداری اسلامی، این حرف پایه‌دار است، ریشه‌دار است. ملت‌های مسلمان عدالت را می‌خواهند، آزادی را می‌خواهند، مردم‌سالاری را می‌خواهند، اعتنای به هویت انسان‌ها را می‌خواهند؛ اینها را در اسلام می‌بینند، نه در مکاتب دیگر؛ چون مکاتب دیگر امتحان‌داده و شکست خورده‌اند.» (۹۱/۳/۱۴)

از نظر آیت‌الله خامنه‌ای، بیداری اسلامی واقعیت انکارناپذیری در مقابل «احساس تحقیرشدگی» است که استعمار غرب طی قرون گذشته به جوامع اسلامی تحمیل کرده است؛ از این رو، به عقیده برخی نویسندگان، بیداری اسلامی از نظر ایشان همان عزت اسلامی است که در اثر انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک الگوی پویا در برابر چشم مسلمانان جلوه‌گر شده است و این الگو تا آخرین مراحل، تمدن غرب و نظام لیبرال دموکراسی را به چالش می‌کشد. (نجفی ۱۳۹۱: ۱۱)

«بیداری اسلامی» به بیان محققانی که از این رویکرد بهره می‌گیرند عبارت است از «زنده شدن دوباره در پرتو اسلام اصیل است. به بیان دیگر، در معنای تجدید حیات اسلام به کار می‌رود که در پناه آن، استقلال، عدالت و همه آموزه‌ها و ارزش‌های متعالی بار دیگر زنده می‌شود یا حیات می‌یابد.» (شیرودی ۱۳۸۸: ۴-۵) بیداری اسلامی، بازگشت به بنیان‌ها و ریشه‌های اسلامی است تا از طریق آن، مسلمانان عظمت و مجد گذشته خود را بازیابند و از عقب‌ماندگی‌ها و تحقیرهای تحمیل‌شده بر آنان رها شوند. (اخوان‌کاظمی ۱۳۹۲: ۲۹) به باور این محققان بیداری اسلامی موضوع تازه‌ای نیست که با خیزش‌های مسلمانان در کشورهای عربی مطرح شده باشد؛ همان‌گونه که این مفهوم در اندیشه آیت‌الله خامنه‌ای نیز مفهوم جدیدی محسوب نمی‌شود و محصول تحولات اخیر این کشورها نیست (همان: ۳۰-۲۹)؛ بلکه بیداری اسلامی که در کلیت خود شامل خیزش عموم نخبگان و عموم مردم مسلمان برای احیای هویت اسلامی و بازگشت به عزت دینی است سابقه دیرینه داشته و گاه در جنبه سلبی به صورت مبارزه با نظام ظالم حاکم و قدرت‌های استعماری نمایان شده و گاهی در جنبه اثباتی و ایجابی

در قالب تأسیس نظام سیاسی اسلامی و نهادهای اجتماعی جلوه‌گر شده است. (نجفی ۱۳۹۱: ۳۷)

بیداری اسلامی از نظر محققان و صاحب‌نظران این رویکرد، جریانی است واقعی در مقابل جریان خودساخته غرب. علی‌اکبر ولایتی، به عنوان دبیرکل مجمع جهانی بیداری اسلامی، بر این باور است که «انقلاب‌های اخیر قطعاً بیداری اسلامی است». به نظر وی رسانه‌های غربی تلاش می‌کنند بیداری اسلامی در کشورهای عربی را با عناوینی چون بهار عربی یا موج دموکراسی خواهی قلب ماهیت کنند؛ اما آنچه عیان است این است که خیزش‌های منطقه از مسجد و نماز جمعه شروع شده و همه شعارها در «الله‌اکبر» و «لا اله الا الله» خلاصه می‌شود؛ بنابراین، نمی‌توان نام دیگری جز بیداری اسلامی بر آن نهاد. (ولایتی ۱۳۹۱)

رویکرد بیداری اسلامی در بطن خود دو مدعای اساسی دارد: یکی ماهیت فرهنگی - ایدئولوژیک داشتن حرکت‌ها و تحولات جهان عرب؛ دوم اسلامی بودن این ایدئولوژی. اسلامی دانستن تحولات کشورهای عربی یا به عبارت دیگر، ماهیت اسلامی قائل شدن برای وقایع این کشورها، مدعا و ویژگی مهم این رویکرد است و ویژگی‌هایی چون خودجوش دانستن و مردمی دانستن خیزش‌های کشورهای عربی، ویژگی دیگر آن محسوب می‌شود. این رویکرد به هیچ‌وجه نمی‌پذیرد که بیداری اسلامی توسط نیروهای بیرون از مردمان خاورمیانه رهبری شده باشد. (حاجی‌یوسفی ۱۳۹۱: ۱۴۲) و بالاتر از آن، از گفتمانی غیر از اسلام ریشه گرفته باشد. از این‌رو، از منظر متفکران معتقد به این رویکرد، «وجه مشترک این تحولات عبارت‌اند از: اول) نمادها و مصادیق بیداری اسلامی را می‌توان در تمرکز قیام‌های مردمی در نمازهای جمعه و مخالفت مردم با نظام‌های استکباری و دیکتاتوری، بر مبنای تعالیم دینی یافت؛ دوم) حضور جوانان در مرکزیت موج آزادی‌خواهانه و بهره‌گیری از شعائر اسلامی؛ سوم) حضور توده‌های مردم و نخبگان به‌طور توأمان؛ و چهارم) بهره‌برداری معارضه اسلامی از موج تحولات در راستای ارتقای دموکراسی خواهی و معیشت جوامع.» (امیرعبدالهیان ۱۳۹۰: ۱۴۵)

بر اساس این رویکرد، برای رخداد بیداری اسلامی در کشورهای عربی می‌توان به علل و مواردی همچون رشد اسلام‌خواهی، شکست الگوهای غیر اسلامی، احساس سرخوردگی، تحقیر تاریخی ملل اسلامی و تلاش آنها برای بازگشت به هویت اسلامی، تلاش شخصیت‌های بزرگ فکری و جریان‌ساز اسلامی؛ وقوع انقلاب اسلامی ایران، واکنش به استعمارگری و حضور قدرت‌های غربی در منطقه، بحران فلسطین و وجود حکومت‌های فاسد، غرب‌گرا و غیر مردمی اشاره کرد. (اخوان کاظمی ۱۳۹۲: ۳۰)

رویکرد دوم، رویکرد بیداری عربی است. این رویکرد شامل آثار و دیدگاه‌های متعددی است، اما مهم‌ترین این آثار متعلق به دیدگاه چپ و یا گفتمان سوسیالیسم است. برخی از محققین، تحولات سیاسی اجتماعی جهان عرب را دومین موج بیداری عربی تلقی می‌کنند و معتقدند که

برخلاف اولین موج بیداری عربی - که حدود ۷۵ سال قبل علیه استعمار خارجی (اروپا) و تحت تأثیر ناسیونالیسم عربی اتفاق افتاد - موج جدید نه بر ضد نیروهای خارجی، بلکه بر ضد رهبران غیرپاسخگو و سرکوبگر داخلی روی داده و به وقوع پیوسته است، اما در مقابل این محققان، عده کثیری از آنها که عمدتاً به دیدگاه چپ تعلق دارند، معتقدند که انقلاب‌های عربی انقلاب علیه وابستگی کشورهای عربی به کشورهای نظام سرمایه‌داری بوده و اساساً این انقلاب‌ها جنبه ضداستعماری دارند. به عنوان نمونه، (سمیر امین) تحولات جهان عرب را «موج دوم بیداری جهان عرب» محسوب می‌کند. منتهی اهداف و نتایج این تحولات را مغایر با برداشت‌های محققین فوق می‌داند. او ادعا می‌کند که اگر بهار عربی نخستین مرحله موج دوم بیداری جهان عرب باشد جنبش جهان عرب ضرورتاً بخشی از جنبشی خواهد شد که در یک مقیاس جهانی از سرمایه‌داری امپریالیستی عبور خواهد کرد اما اگر شکست بخورد جهان عرب را به‌عنوان یک منطقه پیرامونی مطیع در وضعیت کنونی آن نگاه خواهد داشت. (امین ۲۰۱۱)

به عقیده امین، انقلاب‌های عربی، خصوصاً انقلاب مصر نشان می‌دهد که اعلام پایان عمر نظام نولیبرالی که همه ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن به لرزه افتاده، امکان‌پذیر است. به نظر وی جنبش انقلابی مردم مصر از سه جز تشکیل‌دهنده فعال ترکیب شده و آنها را در بر گرفته و با هم متحد کرده است که عبارت‌اند از: جوانانی که به اراده‌ی خودشان و در شکل‌های « مدرنی » که خود آنها ابداع کرده‌اند «دوباره سیاسی شده‌اند؛ نیروهای چپ رادیکال؛ و نیروهای طبقات متوسط دموکرات. جوانان (حدود یک میلیون فعال) رهبری جنبش را داشتند. چپ رادیکال و طبقات متوسط دموکرات هم بی‌درنگ به آنان پیوستند. جوانان و چپ رادیکال به دنبال سه هدف مشترک بودند: احیای دموکراسی (پایان دادن به رژیم پلیسی / نظامی)، تعهد به اجرای یک سیاست اقتصادی و اجتماعی نوین که برای منافع توده‌های مردم باشد (پایان دادن به اطاعت از خواسته‌های لیبرالیسم جهانی شده) و پیش گرفتن یک سیاست خارجی و بین‌المللی مستقل (پایان دادن به انقیاد و اطاعت از اقتضات سرکردگی ایالات متحده و گسترش کنترل نظامی این کشور بر سرتاسر جهان). از این رو، «انقلاب دموکراتیکی که آنان خواهانش هستند، یک انقلاب دموکراتیک اجتماعی و ضد امپریالیستی است.» (امین ۲۰۱۱)

به باور امین، اگرچه جنبش جوانان از لحاظ ترکیب اجتماعی آن و نیز از لحاظ نمودهای سیاسی و ایدئولوژیک آن گونه‌گون است، اما روی هم رفته و به عنوان یک کل واحد در «سمت چپ» قرار می‌گیرد. نمودهای قدرتمند و خودانگیخته همدلی و همراهی آن با چپ رادیکال گواه این امر است. طبقات متوسط وقتی به عنوان یک کل واحد در نظر گرفته شوند، فقط پیرامون هدف دموکراتیک جمع می‌شوند، بدون اینکه لزوماً به «بازار» یا به صف‌بندی بین‌المللی مصر به‌طور دربست و از اساس ایراد و اعتراضی داشته باشند. (همان)

امین حتی فراتر از سایر اندیشمندان اردوگاه چپ، معتقد است که آنچه در کشورهای عربی، بخصوص در مصر روی داده است انقلابی در راستای سوسیالیسم است. او می‌نویسد: مأثو اشتباه نمی‌کرد هنگامی که تأکید می‌ورزید که سرمایه‌داری (واقعاً موجود، یعنی بنا به سرشت خود امپریالیستی) چیزی ندارد که به خلق‌های سه قاره بدهد (یعنی به کشورهای پیرامونی که آسیا، آفریقا و امریکای لاتین را شامل می‌شوند). این اقلیتی که ۸۵ درصد جمعیت کره خاکی را تشکیل می‌دهند، به نام جنوب، منطقه شورش‌های پی‌درپی و بالقوه آبستن پیشروی‌های انقلابی برای عبور دادن جامعه از سرمایه‌داری و اعتلای آن به سوی سوسیالیسم هستند. «بهار عرب» در فهرست این واقیعت قرار می‌گیرد. «این مورد، یک مورد از شورش‌های اجتماعی است که حامل امکان بالقوه تبلور جایگزین‌های عینی و مشخصی است که در بلندمدت می‌توان آنها را در یک چشم‌انداز سوسیالیستی قرار داد.» به همین دلیل است که نظام سرمایه‌داری ممکن نیست رشد و تکامل این جنبش‌ها را تحمل کند. سرمایه انحصاری کلیه‌ی طرق و وسایل ممکن را، از فشارهای اقتصادی و مالی گرفته تا تهدیدات نظامی، برای بی‌ثباتی بسیج خواهد کرد. برحسب اوضاع و احوال، هم از گزینه‌های قلابی فاشیستی یا شبه فاشیستی و هم از تحمیل شدن دیکتاتوری‌های نظامی به این کشورها پشتیبانی خواهد کرد. کلمه‌ای از آنچه او با ما می‌گوید را نباید باور کرد. او با ما همان بوش است با زبانی دیگر. یک فریب دائمی در زبان همه رهبران مثلث امپریالیستی (ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن) تعبیه شده است.» (امین ۲۰۱۱)

رویکرد سوم، رویکرد *اقتدارگرایی* است. تداوم حیات رژیم‌های اقتدارگرا در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، علیرغم پیش‌بینی‌های آثار علمی دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی، باعث شد تا مطالعات مقایسه‌ای در باب رژیم‌های سیاسی به تدریج از اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم از تمرکز بر مباحث انتقال و تحکیم دموکراسی به سمت تحلیل رژیم‌های اقتدارگرا چرخش پیدا کند (کینگ ۲۰۰۹). با افزایش شمار این مطالعات رویکرد جدیدی پدیدار شد که از آن به عنوان «اقتدارگرایی» یاد می‌شود. ظهور این رویکرد در واقع مدیون ضعف‌ها و انتقاداتی بود که تعدادی از نویسندگان و متفکرین به نظریه‌های دموکراتیزاسیون مطرح می‌کردند. اگرچه بخشی از این انتقادات عملاً توسط برخی از اندیشمندان متعلق به پارادایم دموکراتیزاسیون مانند گیلرمو اودانل، فیلیپ سی اشمیتز، لورنس وایتهد و لری دیاموند قبلاً طرح شده بود و پاسخ‌هایی نیز ارائه شده بود، اما پاسخ‌های این قبیل اندیشمندان به این ابهامات و سؤال‌ها نیز از پارادایم دموکراتیزاسیون فراتر نمی‌رفت یا از منظر متفکران رویکرد اقتدارگرا قانع‌کننده محسوب نمی‌شدند.

به نظر متفکران فوق، بخشی از مطالعات رویکرد دموکراتیزاسیون در باب علت یا علت‌های رکود دموکراسی در جهان عرب تبیین قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دادند و بسیاری از سؤال‌ها

بی‌جواب می‌ماند. نه اقتصاد، نه فرهنگ و نه مذهب تبیین مقنعی برای رکود دموکراسی در جهان محسوب نمی‌شوند. به عنوان نمونه اگر استدلال شود کشورهای نظیر مصر، اردن، مراکش و یمن دموکراسی ندارند چون آنها هنوز به لحاظ اقتصادی توسعه نیافته‌اند، درست نیست؛ زیرا کشورهای غیرعربی دموکراتیک بسیاری وجود دارند که به لحاظ اقتصادی از کشورهای عربی در مرتبه پایین‌تری قرار دارند. درآمد سرانه کشور کویت در سال ۲۰۰۷ تقریباً بیشتر از نروژ بود و درآمد بحرین با فرانسه، عربستان سعودی با کره، و عمان با پرتغال برابری می‌کرد. حتی کشورهایمانند مصر، اردن، مراکش، سوریه و یمن از این لحاظ از کشورهایمانند هند و اندونزی فقیرتر نبودند. حتی اگر توزیع نامناسب درآمد را لحاظ کنیم تعدادی از کشورهای عربی به لحاظ سطح توسعه انسانی (برخورداری از آموزش و بهداشت) وضعیت نامناسبی نداشته‌اند.

درحالی‌که رتبه عربستان سعودی برابر با پرتغال و هلند است، کشورهای عربی با صادرات کم یا بدون صادرات نفت مانند مصر و مراکش نیز با اندونزی و آفریقای جنوبی در این شاخص‌ها برابری می‌کنند. شاید تأثیرات سیاسی اجتماعی غرق شدن در درآمدهای نفتی یا همان‌گونه که «نفرین نفت» خوانده می‌شود دلیل این امر باشد، ولی در این صورت باز جای این سؤال باقی می‌ماند که چگونه می‌توان نبود دموکراسی را در کشورهای غیرنفتی و غیرثروتمند عربی مانند تونس، مراکش و اردن توضیح داد و یا وجود دموکراسی در کشورهای نفتی غیرعربی مانند نروژ و ونزوئلا را توجیه کرد. (شلومبرگر ۲۰۰۶: ۴۳؛ دیاموند ۲۰۱۰)

علاوه بر اینها، از منظر متفکران رویکرد اقتدارگرایی، فقدان جامعه مدنی قوی و اقتصاد با جهت‌گیری بازار، سطوح پایین درآمد و سواد، فقدان همسایگان و فرهنگ دموکراتیک هیچ‌کدام تبیین قانع‌کننده‌ای برای رکود دموکراسی در جهان عرب محسوب نمی‌شوند. از نظر آنان خاورمیانه و شمال آفریقا به لحاظ فقدان پیش‌شرط‌های دموکراسی منطقه‌ای منحصربه‌فرد و استثنایی نیست. مناطق محروم‌تری در جهان وجود دارند که به دموکراسی رسیده‌اند با وجود اینکه جامعه مدنی و اقتصاد به نسبت ضعیف‌تری داشته‌اند؛ مانند کشورهای موریتانی، بوتسوانا و مالی در آفریقای زیر صحرا. (بلین ۲۰۰۴)

درمجموع، تبیین‌های مبتنی بر سه رویکرد اصلی دموکراتیک شدن، یعنی نوسازی، جامعه‌شناسی تاریخی و گذار یا همان عاملیت (نک به: گروگل ۲۰۰۲: ۴۶) در باب کشورهای عربی به نحوی مورد انتقاد متفکران دیدگاه اقتدارگرا قرار گرفت.

آنان یا برخی عناصر این تبیین‌ها را کنار گذاشتند، یا برداشت جدیدی از آنها ارائه کردند و یا عناصری از آنها را برجسته کردند، اما درنهایت تمامی تحلیل‌های رویکرد اقتدارگرایی به نحوی به ماهیت و ساختار اقتدارگرایانه فرهنگ، جوامع و رژیم‌های سیاسی در کشورهای عربی مربوط می‌شوند. از این منظر، فرهنگ قبیله‌ای جوامع عربی خاورمیانه، رژیم‌های پادشاهی و

شیخی را بر آنها حاکم ساخته و فرهنگ سیاسی ملی‌گرای عرب در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به صعود رژیم‌های نظامی ملی‌گرا در سایر کشورهای عربی انجامید. به تدریج اقتدارگرایی به ویژگی اصلی و مشترک رژیم‌های سیاسی در جهان عرب تبدیل شد که ایجاد فضای بسته، ناکارآمدی و فساد جزء لاینفک این رژیم‌ها به حساب آمد. هنگامی که زمزمه مخالفت‌ها در جهان عرب پیدا شد، نفی این گونه رژیم‌ها به عامل پیونددهنده همه مخالفان تبدیل گردید و همه جریان‌های اعتراضی در تمام کشورهای عربی در نفی دولت‌های استبدادی و بسته اتفاق نظر پیدا کردند. مهم‌ترین شعار، نفی دولت حاکم بود که با «ارحل» و «اسقاط» مشخص می‌شد. سرنگونی دولت‌های اقتدارگرا در جهان عرب، به‌ویژه در مصر نشان‌دهنده افول فرهنگ اقتدارگرایی در این منطقه است و سرنگونی دولت قذافی پایانی بر باسابقه‌ترین آنهاست. (یزدان‌فام ۱۳۹۰: ۵۹) از منظر متفکران این رویکرد، خیزش‌های مردمی در جهان عرب در واقع قیام علیه چنین دولت‌هایی بود. ماهیت دولت‌های عربی و تقایص و معایب مشترک آنها دلیل اصلی قیام‌های مردمی در جهان عرب است و ورای حوادثی که در این کشورها به وقوع پیوسته است، اعتراض به آنچه هشام شرابی پدرسالاری جدید می‌نامد قرار دارد. (قاسمی ۱۳۹۱: ۳۷)

ساختار پیچیده نظامی امنیتی رژیم‌های سیاسی در جهان عرب و اتکای آنها به دستگاه سرکوب، بحث محوری در بیشتر مطالعات رویکرد اقتدارگرایی در خصوص رژیم‌های عربی بوده است. به همین خاطر هنگامی که برخی از رژیم‌های سیاسی جهان عرب در سال ۲۰۱۱ از هم فروپاشیدند مطالعات متعلق به این رویکرد با ذوق‌زدگی تمام از عباراتی نظیر «فروپاشی اقتدارگرایی» به جای «گذار دموکراتیک» که در ادبیات رویکرد دموکراتیزسیون از آن بهره گرفته می‌شد، استفاده می‌شود و بر این باور بودند که همان‌گونه که در تحلیل‌های آنها مستتر بوده است؛ بی‌طرفی نیروهای امنیتی و ناتوانی حکومت در سرکوب معترضان درنهایت به عنوان عوامل اصلی، سقوط این رژیم‌های اقتدارگرای فردی را فراهم کرده است. (رحمت‌اف ۲۰۱۲؛ مورفی ۲۰۱۲) از نظر آنان وقایع سیاسی جهان عرب تأییدی بر مدعاهای آنها بوده است.

درنهایت، تعداد محدودی از آثار و تحلیل‌هایی در باب تحولات کشورهای عربی وجود دارد که می‌توان آنها را تحت عنوان آثار متعلق به رویکرد «توطئه» دسته‌بندی کرد؛ رویکردی که عمدتاً از سوی رهبران برخی کشورهای عربی و حامیان آنها و همچنین تعدادی از تحلیل‌گران غربی و عربی ارائه شده است. هنگامی که اعتراضات سیاسی در کشورهای عربی به اوج خود رسید و روسای جمهور کشورهای فوق چاره‌ای جز واگذاری قدرت نداشتند همانند اکثر رهبران رژیم‌هایی که به واسطه انقلاب‌ها سرنگون شده‌اند، خبر از یک توطئه و خیانت علیه خود دادند. بن علی در اولین مصاحبه خود پس از فرار از تونس به عربستان، گفته بود «قصد داشتم در روز ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ بعد از بازگشت از عربستان سعودی در ساعت هشت شب درحالی‌که لباس نظامی بر تن داشتم باشم سخنرانی کنم. قصد داشتم به مردم اعلام کنم که کشور در خطر

است و گروه‌های تروریستی از اروپا آمده‌اند و شماری از آنها را دستگیر کرده‌ایم. گروه‌های پنهان تروریستی بیدار شده‌اند و به ما از سوی یک کشور عربی و یک کشور غربی خیانت شده است.» (مصاحبه بن علی ۱۳۹۱) حُسنی مبارک نیز بر این باور است که آنچه در مصر روی داده است یک شورش و یک خیانت بوده است که در پشت آن طرحی آمریکایی - صهیونیستی با مشارکت برخی کشورهای هم‌پیمان آنها وجود دارد تا منطقه خاورمیانه را تقسیم، مصر را تجزیه و رژیم‌های عربی را سرنگون و یا به هرج و مرج بکشاند تا به این ترتیب، اعراب توانایی خود را برای مقابله با اسرائیل از دست بدهند. به عقیده وی در اجرای این طرح بخشی از نیروهای داخلی مصر، خصوصاً اخوان‌المسلمین با آمریکایی‌ها همراهی کرده و آلت دست این کشور شده‌اند. (مصاحبه حسنی مبارک ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲) همین دیدگاه را با اندکی تفاوت معمر قذافی و عبدالله صالح در خصوص وقایع کشورهای لیبی و یمن داشته‌اند و شورش‌های مردمی علیه رژیم خود را اقداماتی طرح‌ریزی شده و تروریستی می‌دانستند.

بر اساس برداشت این افراد، تغییرات رژیم‌های برخی کشورهای عربی و اعتراض‌های سیاسی در تعدادی از آنها، توطئه‌ای بود که توسط غرب، خصوصاً آمریکا، به خاطر عدم همراهی و هم‌داستانی با سیاست‌ها و منافع این کشورها با کمک نیروهای و جریان‌های داخلی کشورهای عربی به اجرا گذاشته شد. هم‌راستا با این برداشت، برخی از تحلیل‌گران نیز معتقدند که تغییرات سیاسی در کشورهای عربی برنامه از پیش اندیشیده شده قدرت‌های غربی به‌ویژه آمریکاست که رهبران کشورهای عربی، یا همان هم‌پیمانان سابق را قربانی منافع خود کنند. منتهی نه برای آنکه این رهبران در مقابل خواسته‌ها و منافع قدرت‌های غربی مقاومت می‌کردند بلکه به این خاطر که آنها با قربانی کردن این رهبران و تغییر رژیم‌های عربی بتوانند از بروز خطرات احتمالی در بلندمدت برای منافع خود جلوگیری کنند. منافعی که به واسطه مشکلاتی که دامن‌گیر رهبران و رژیم‌های عربی شده بود در بلندمدت نمی‌توانست توسط آنها تأمین شود.

بر همین اساس است که قدرت‌های غربی به رهبری آمریکا به این نتیجه رسیده‌اند که به خاطر بحران مشروعیت رژیم‌های عربی، گسترش ایده دموکراسی‌خواهی در میان اقشار مختلف جوامع عربی، رشد جریان افراط‌گرایی اسلامی و اسلام رادیکال، با حمایت از جریان‌های میانه‌رو (اسلامی و غیر اسلامی) و جریان‌های دموکراتیک به ادامه کار رژیم‌های اقتدارگرا در جهان عرب پایان بدهند. عده‌ای از محققین نیز از ایده «تعدیل آمریکاستیزی» حمایت کرده و بر این باورند که دولت آمریکا برای تعدیل جریان‌های امریکاستیز در منطقه خاورمیانه و مقابله با رشد احساسات ضدآمریکایی در میان مردم این منطقه، ضمن مهار قابلیت و محبوبیت اسلام‌گرایان، به‌طور آگاهانه متحدان اقتدارگرای خود را قربانی کردند (نصیری ۱۳۹۰: ۳۰). برخی نیز این تغییرات را عمدتاً ناشی از توطئه اسرائیلی-آمریکایی می‌دانند که به قصد تجزیه و تضعیف جهان اسلام ساخته و پرداخته شده است. (رجوع کنید به: حاجی یوسفی ۱۳۹۱: ۱۳۸)

در مجموع، علیرغم برداشت‌های متفاوتی که در خصوص علل و اهداف قدرت‌های غربی از تغییر رژیم‌های سیاسی در جهان عرب درون این رویکرد وجود دارد؛ همگی آنها در این موضوع که تغییر این رژیم‌ها در نهایت توطئه و طرحی از سوی غربی‌ها بوده است اتفاق نظر دارند و علت اصلی تغییرات سیاسی در جهان عرب را همین موضوع می‌دانند.

## ۲- رویکرد دموکراتیزاسیون: بررسی و نقد

عمده تحلیل‌ها و آثار تولیدشده در مورد تبیین وقایع اخیر کشورهای عربی، آنهایی هستند که در تبیین این وقایع از رویکرد دموکراتیزاسیون پیروی می‌کنند و از آن متأثرند. این آثار عمدتاً از اصطلاح «بهار عربی» برای توصیف و تحلیل تغییرات سیاسی کشورهای جهان عرب استفاده می‌کنند. عبارت فوق پرکاربردترین عبارت و عنوان در میان تمام تحقیقات موجود در باب وقایع کشورهای عربی بوده است. به عنوان مثال از ۶۷ مقاله علمی که بین اواخر سال ۲۰۱۰ تا اواسط سال ۲۰۱۲ در مجلات معتبر علمی بین‌المللی منتشر شده و در پایگاه (WOS Web of Science) نمایه شده است، ۴۲ مقاله مرتبط با رویکرد «بهار عربی» بوده است. (آلاموس- کونچا ۲۰۱۲) در این آثار، «بهار عربی» اصطلاحی است که به یک سلسله فعالیت‌ها و اقدامات سیاسی- از اعتراض سیاسی آرام گرفته تا جنگ داخلی - در شمال آفریقا و خاورمیانه اطلاق می‌شود که از دسامبر ۲۰۱۰ در کشور تونس آغاز شد و با هدف پایان بخشیدن به رژیم‌های اقتدارگرا (به دلیل نقض آزادی‌های سیاسی و مدنی، فساد گسترده و مشکلات اقتصادی) و استقرار رژیم‌های دموکراتیک، تعدادی از کشورهای عربی نظیر مصر، لیبی، یمن، بحرین، سوریه، اردن و مراکش را درنوردید.

تحقیقاتی که از «بهار عربی» در تحلیل وقایع سیاسی کشورهای عربی بهره می‌گیرند بر رویکرد «دموکراتیزاسیون» به‌طور عام و قرائت هانتینگتون از آن به‌طور خاص، مبتنی هستند. بر اساس این رویکرد، دموکراتیزاسیون فرایند تغییرات سیاسی برای دموکراتیک‌سازی رژیم اقتدارگراست که از سه مرحله ۱. شکست رژیم اقتدارگرا؛ ۲. استقرار رژیم دموکراتیک؛ و ۳. تثبیت رژیم دموکراتیک، عبور می‌کند. (هانتینگتون ۱۳۷۳: ۴۲) به عبارت دیگر، هرگونه انتقال از نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک به حاکمیت دموکراسی را دموکراتیزاسیون یا گذار به دموکراسی می‌خوانند. گذار دموکراتیک فرایندی است که با گسست رژیم اقتدارگرا شروع می‌شود و به تحکیم دموکراسی می‌انجامد. (فاضلی ۱۳۸۹: ۲۴) به عقیده هانتینگتون روند دموکراتیزاسیون همانند امواج عمل می‌کند و مدام افزایش یا کاهش می‌یابد. هر موج دموکراتیزاسیون عبارت است از «یک سلسله گذارهایی که از رژیم‌های غیردموکراتیک به دموکراتیک که در زمان‌های خاصی صورت پذیرفته و همچنین گذارهای مشخصی را در همان زمان در جهت مخالف به

همراه آورده است. این موج همچنین موجب لیبرالی شدن و یا کم و بیش دموکراتیک شدن نظام‌های سیاسی شده است که کاملاً دموکراتیک نشده بودند.» (هانتینگتون ۱۳۷۳: ۱۸)

### ۱-۲- جهان عرب منطقه‌ای استثنایی به لحاظ فقدان دموکراسی

به نظر هانتینگتون و سایر محققانی که رویکرد مشابهی را دنبال می‌کنند، تا ابتدای قرن بیستم، سه موج دموکراتیزاسیون جهان را فراگرفته است. در آغاز، تنها کشورهای اندکی دموکراتیک بودند و حتی بر اساس معیارهای امروزین، آنها دموکراسی‌های کاملی محسوب نمی‌شدند. نخستین افزایش ناگهانی در تعداد دموکراسی‌ها، پس از جنگ جهانی اول اتفاق افتاد که «موج اول» نام گرفت. موج دوم، پس از جنگ جهانی دوم و موج سوم در پایان جنگ سرد شکل گرفت. هر کدام از این امواج با بازگشت‌هایی همراه بودند، اگرچه تعداد دموکراسی‌ها هرگز به نقطه آغازین موج بازنگشت. بدین ترتیب با شروع قرن بیست‌ویک، ۹۰ دولت دموکراتیک در جهان قابل‌شناسایی بودند. (اینگلهارت ۱۳۸۹: ۱۲)

اما با این حال، امواج سه‌گانه دموکراسی تمام مناطق جهان را در بر نگرفت. حتی موج سوم دموکراسی که با سقوط دیکتاتوری نظامی پرتغال در سال ۱۹۷۴ آغاز شد و ظرف ۱۵ سال جنوب اروپا، آمریکای لاتین و آسیا را در بر گرفت، بخش‌های عمده منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را به عنوان «منطقه‌ای استثنایی» فروگذارد. در این منطقه به غیر از ایران، ترکیه، اسرائیل و لبنان، تمامی کشورهای عربی شکل و ساختار رژیم‌های اقتدارگرا را حفظ کردند. از این زمان به بعد، خاورمیانه و به‌ویژه دولت‌های عرب آن در مورد مسائلی چون مقاومت در برابر ایجاد فضای باز سیاسی، احترام به حقوق بشر و اقدامات دموکراتیک رسمی به عنوان منطقه‌ای استثنایی نام گرفت. (واتربوری ۱۳۹۱) از همین رو، استثناء شدن خاورمیانه و کشورهای عربی از دموکراسی در طی امواج سه‌گانه، به تدریج به موضوعی بحث‌برانگیز در آثار معطوف به رویکرد دموکراتیزاسیون تبدیل شد.

سؤال اصلی که به‌کرات در تحقیقات رویکرد دموکراتیزاسیون مطرح می‌شد این بود که: چرا و چگونه خاورمیانه به لحاظ عدم برخورداری از دموکراسی، منطقه‌ای استثنایی است؟ (واتربوری ۱۹۹۴)؛ چرا دموکراسی در کشورهای عربی لنگ می‌زند؟ (پوسزنی ۲۰۰۴)؛ علت رکود دموکراسی در جهان عرب چیست؟ (البدای و مکدیسسی ۲۰۰۶) این سؤال‌ها و سؤال‌های شبیه به آن از دهه ۸۰ میلادی تا ابتدای وقوع تغییرات سیاسی در کشورهای عربی و حتی بعد از آن - یعنی زمانی که شواهد نگران‌کننده‌ای از شکست دموکراسی در کشورهای عربی گزارش شد - مرتباً در ادبیات این دسته از تحقیقات تکرار می‌گردید. لری دیاموند یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان دموکراسی، در سال ۲۰۱۰ - سالی که انقلاب تونس به پیروزی رسید - سؤال مشابهی را در عنوان مقاله خود مطرح می‌کند. او می‌پرسد: چرا هیچ دموکراسی عربی وجود ندارد؟

به عقیده وی در طول موج سوم دموکراتیزاسیون، دموکراسی به عنوان پدیده‌ای غربی متوقف ماند و فراگیر نشد. زمانی که موج سوم در ۱۹۷۴ آغاز شد جهان تنها ۴۰ دموکراسی داشت و تنها تعداد کمی از آنها بیرون از جهان غرب قرار داشتند. در ۱۹۹۰، ۷۶ دموکراسی انتخاباتی وجود داشت. یعنی کمتر از نیمی از دولت‌های مستقل جهان. در آن زمان انبوهی از دموکراسی‌ها در هر منطقه از جهان وجود داشت؛ غیر از یک منطقه و آن هم خاورمیانه. علاوه بر این هر یک از حوزه‌های فرهنگی عمده جهان، میزبان دموکراسی شده بودند. البته باز هم با یک استثنا و آن هم جهان عرب. تا ۱۵ سال بعد این استثنا همچنان وجود داشت. تداوم فقدان حتی یک رژیم دموکراتیک در جهان عرب، شگفتی بزرگی در روند جهانی شدن دموکراسی محسوب می‌شد. سؤال این بود که چرا هیچ دموکراسی عربی وجود ندارد؟ به عبارت دیگر، چرا در میان ۱۶ دولت مستقل عربی خاورمیانه و سواحل شمالی آفریقا، لبنان تنها کشوری است که دموکراسی داشته است؟ (دیاموند ۲۰۱۰: ۹۳)

فرضیه غالب در تحقیقات مبتنی بر رویکرد دموکراتیزاسیون در پاسخ به این سؤال‌ها این بوده و است که باید چیزهایی مرتبط با مذهب یا فرهنگ وجود داشته باشد. چیزی که کشورهای عربی در آن سهیم‌اند این است که آنها عرب هستند. آنها با زبان مشابهی سخن می‌گویند و باورها و اعمال فرهنگی کم و بیش مشترکی بین کشورهای عربی وجود دارد. علاوه بر این، آنها در مذهب اسلام مشترک‌اند. (اگرچه مسلمانان به لحاظ تاریخی در لبنان حدود نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند و کشور مصر اقلیت فراوانی از مسیحیان دارد). این کشورها علاوه بر ویژگی‌های مشترک فرهنگی و دینی، مشابهت‌های اقتصادی و تاریخی زیادی با یکدیگر دارند. (همان: ۹۴) مجموع این عوامل در کنار حمایت دولت‌های خارجی از تز «استثناگرایی دموکراتیک» در خصوص این منطقه به لحاظ اهمیت ژئوپلیتیکی آن (نک به: المیت ۲۰۱۱) باعث می‌شود که ما در جهان عرب با رکود دموکراسی مواجه باشیم و این منطقه تبدیل به یک منطقه استثنایی شود.

## ۲-۲- بهار عربی؛ اتفاقی که بالاخره رخ داد

اما تغییر رژیم‌های سیاسی در جهان عرب در سال ۲۰۱۱، فرصت‌ها و چالش‌های عمده‌ای را برای محققانی که با رویکرد دموکراتیزاسیون وقایع جهان عرب را پیگیری می‌کردند، به دنبال آورد. تعداد زیادی از آنها از این تحولات با خوشحالی استقبال کرده و با خوش‌بینی تمام آن را سرانجام تأییدی بر ادعاهای خود مبنی بر جهان‌شمولی و اجتناب‌ناپذیری فرایند دموکراتیزاسیون دانستند. گویی اتفاقی که همگی آنها سال‌ها انتظار وقوعش را داشتند بالاخره به وقوع پیوسته است. آنها با شعور و شرف فراوان به استقبال این تحولات رفتند. از فردای پس از تغییر رژیم سیاسی در تونس و آغاز اولین زلزله‌های تغییر در مصر، خیل کثیری از آثار

علمی در ارتباط با تغییرات فوق تولید و منتشر شد. همگی این آثار مبتنی بر این ایده بودند که سرانجام دموکراسی جهان عرب را فرا گرفته است و آنچه در جهان عرب اتفاق افتاده و در حال اتفاق افتادن است دموکراسی است و نه چیز دیگر. از همین رو است که در این آثار با اصطلاحاتی چون «موج سوم دموکراسی» (ساریهان ۲۰۱۲؛ میلر و مارتینی ۲۰۱۲)، «موج چهارم دموکراسی» (المیت ۲۰۱۲؛ الهام و هوکایم ۲۰۱۱؛ شهرام‌نیا ۱۳۹۱) و حتی «موج جدید و متفاوت دموکراتیزاسیون» (جانسون و دیگران ۲۰۱۳) فراوان برخورد می‌کنیم.

برخی از محققین حتی فراتر رفته و از پیدایش تحقیقات جدیدی در این رویکرد با عنوان مطالعات مابعد دموکراتیزاسیون (Post-democratization studies) سخن به میان آورده‌اند. (والبورن ۲۰۱۲) بر اساس این مطالعات، انقلاب‌های اخیر در کشورهای عربی تجدید نظری در نظریه‌های انتقال به دموکراسی محسوب می‌شوند. در نظریه‌های سابق، انتقال به دموکراسی اغلب به عنوان پیامد مدرنیزاسیون اجتماعی-اقتصادی در نظر گرفته می‌شد و بنابراین فرایندی آرام و انباشتی محسوب می‌شد. اما انقلاب‌های عربی و قبل‌تر از آن، انقلاب‌های اروپای شرقی نشان دادند که انتقال به دموکراسی به شیوه‌های سریع نیز ممکن است. انتقال به دموکراسی قبلاً با میانگین ۵۰ سال و میانه ۵۶ سال طول می‌کشید درحالی‌که انتقال‌های اخیر میانگین ۴/۶ و میانه ۱/۷ داشته‌اند. اگرچه بقای رژیم‌های دموکراتیک در مواردی که دوره‌های انتقال طولانی بوده است نسبت به سایر رژیم‌ها بیشتر بوده است. (جانسون و دیگران ۲۰۱۳)

البته بیان این نکته در اینجا ضروری است که برخلاف اکثر محققان رویکرد دموکراتیزاسیون، محققانی نیز در این رویکرد وجود دارند که هنوز به دیده تردید به تغییر رژیم‌های سیاسی در کشورهای عربی می‌نگرند. به عنوان مثال دیاموند اگرچه در مقاله ۲۰۱۰ خود پیش‌بینی کرده بود که رژیم‌های عربی به شکل غیر دموکراتیک نمی‌توانند تا زمان نامحدودی به حیات خود ادامه دهند و در صورت وقوع سه عامل تسریع‌کننده ۱. ظهور یک مدل دموکراتیک در منطقه؛ ۲. تغییر در سیاست‌های آمریکا؛ و ۳. کاهش در قیمت جهانی نفت، به سمت دموکراسی حرکت خواهند کرد؛ دو سال بعد در مقاله‌ای با عنوان «موج چهارم یا شروع غلط»، از تردیدهای خود درباره دموکراسی به وجود آمده در جهان عرب سخن می‌گوید و نتایج انتخابات مصر و تونس و پیروزی اسلام‌گرایان و اقدامات دولت اسلامی جدید لیبی را گواهی بر ادعای خود می‌آورد. (دیاموند ۲۰۱۲) تردیدهایی از این دست البته در ادبیات این رویکرد زمانی قوت گرفت که تحولات کشورهایی چون مصر (وقوع کودتای نظامی علیه دولت مرسى) و اقدامات ضد دموکراسی در لیبی و یمن برخلاف انتظار آنان پیش رفت. کاهش کمی آثار تولیدشده از منظر این رویکرد در یک سال اخیر و بدبینی‌های موجود در آنها این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد. حتی برخی از آنها تغییرات سیاسی در جهان عرب را اکنون یک انتقال دموکراتیک زود هنگام می‌دانند. (عبدالعلی ۲۰۱۳)

### ۳-۲- نظریه «موج» متداول‌ترین بخش داستان دموکراتیزاسیون

رویکرد دموکراتیزاسیون طیف وسیع و متنوعی از نظریه‌ها و رهیافت‌های نظری را شامل می‌شود که بعضاً بسیاری از آنها با یکدیگر رقابت نیز دارند. اگر تنها مطالعات معاصر این رویکرد را مورد ملاحظه قرار دهیم، طیفی از نظریه‌پردازان بزرگی از علوم سیاسی و جامعه‌شناسی مانند لیست (۱۹۵۹ و ۱۹۹۳)، لرنر (۱۹۶۸)، اودانل (۱۹۷۳)، دیاموند (۱۹۹۲)، داهل (۱۹۷۱ و ۱۹۸۹)، لینز (۱۹۰-۱۹۹۸)، کاستیل (۱۹۸۵)، هلد (۱۹۹۳)، ونهانن (۱۹۹۰)، اینگلهارت (۲۰۰۵) و تیلی (۲۰۰۷) را شاهد خواهیم بود که از دهه ۶۰ تا به امروز از زوایای مختلف به بررسی علل و پیامدهای دموکراتیزاسیون پرداخته‌اند. در میان انبوه نظریه‌های دموکراتیزاسیون، اما آنچه بیشترین توجه پژوهشگران تحولات اخیر کشورهای عربی را برانگیخت نظریه «موج» ساموئل هانتینگتون بود. نظریه موج، که امروزه به متداول‌ترین بخش داستان دموکراتیزاسیون تبدیل شده است، به‌طور پاراداکسیکالی در اکثر تحقیقات رویکرد دموکراتیزاسیون در باب کشورهای عربی حضور داشته است. پاراداکسیکال از آن جهت که، این نظریه به اذعان بسیاری از صاحب‌نظران، علیرغم فایده‌هایی که دارد هیچ تبیینی از دموکراتیزاسیون ارائه نمی‌دهد و فهرست فاکتورهای علیّ مفروض آن اساساً تبیین‌تئوریکی به بار نمی‌آورند. (ونهانن ۱۹۹۷: ۷؛ گروگل ۲۰۰۲: ۳۵) و جالب است که همین نظریه نیز با این ویژگی برای تبیین تحولات کشورهای عربی به کار گرفته می‌شود.

نظریه موج، راهی برای توضیح بسط دموکراتیزاسیون در طول زمان بر اساس تجربیات گروهی از کشورها در امواج مجزاست. بر اساس این نظریه، برای دموکراتیزاسیون، در کشورهایی که در یک موج با هم مرتبط‌اند باید علل مشترکی قائل شد. (گروگل ۲۰۰۲: ۳۲) مشابهت علل دموکراتیزاسیون در کشورهایی که در یک موج قرار می‌گیرند، فرض بنیادین نظریه موج را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، مشابهت علل فرض اساسی و گریزناپذیر تمام تحقیقاتی است که بر اساس این نظریه دست به تبیین تغییر و یا گذار رژیم‌های سیاسی می‌زنند. هانتینگتون (۱۹۹۱) با تفکیک امواج دموکراتیزاسیون به سه موج، این ایده را مطرح کرد که تمام امواج دموکراتیزاسیون با امواج برگشت اقتدارگرایی همراه بوده‌اند به گونه‌ای که برخی کشورها در تحکیم دموکراسی ناکام مانده‌اند و برخی نیز فروپاشی دموکراتیک را تجربه کرده‌اند.

### ۴-۲- قوت‌ها و ضعف‌های رویکرد دموکراتیزاسیون

آثار و تحقیقات رویکرد دموکراتیزاسیون در باب تحولات کشورهای عربی اگرچه به لحاظ کمی نسبت به آثار سایر رویکردها بیشتر بوده و از پذیرش و استقبال زیادی نیز برخوردار بوده‌اند ولی در عین حال این آثار از ضعف‌های جدی رنج می‌برند. این ضعف‌ها هم به ماهیت این رویکرد و هم به شواهدی که این تحقیقات برای تأیید مدعاهای خود به کار می‌گیرند

مربوط می‌شود. رویکرد دموکراتیزاسیون همان‌گونه که بیان شد مبتنی بر نظریه موج است و نظریه موج به اهمیت دموکراتیزاسیون‌های گروهی در زمان اشاره دارد و این نقطه قوت آن است. این نظریه محققین را مجبور می‌سازد تا همانندی فرایندهای دموکراتیزاسیون در کشورها را که در نگاه اول خیلی متفاوت به نظر می‌رسند را جستجو کند. ایده موج به عنوان یک استعاره، توجه محققین را به داشتن تصویری بزرگ و چشم‌اندازی کلان به تغییرات سیاسی کشورها، ورای تجارب ملی، رهنمون می‌سازد. با وجود این قوت‌ها، نظریه موج نکات ضعف عمده‌ای دارد که کاربرد آن را خصوصاً برای امر تبیین دچار مشکل می‌سازد.

اولاً مسائل تجربی زیادی در ارتباط با رهیافت موج وجود دارد که بدون پاسخ مانده است. به عنوان یک استعاره، ایده موج چگونگی گسترش دموکراسی در طول زمان و مکان را به‌طور کاملاً گرافیکی در برمی‌گیرد. اما در یک بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود که امواج دموکراسی از یکدیگر متمایز نیستند و حتی هم‌پوشانی زیادی نیز دارند. برای مثال اینکه چرا پرتغال، یونان و اسپانیا در کنار کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، آفریقای جنوبی و اتحاد شوروی سابق باید بخشی از موج سوم دموکراتیزاسیون باشند نه موج دوم، واقعاً مشخص نیست. ضمن اینکه از نظر زمانی سال‌های دهه بیست میلادی به سختی شروع دموکراتیزاسیون در پرتغال و پایان آن در آلمان غربی را به ما نشان می‌دهد و پایان یکی و آغاز دیگری محسوب می‌شود. بعلاوه می‌توان استدلال کرد که دموکراتیزاسیون در آلمان تا اتحاد این کشور هنوز کامل نشده بود و بنابراین نمی‌توان این کشور را در موج دوم قرار داد. این موضوع نشان می‌دهد که تمایز میان موج دوم و سوم کاملاً نامشخص و مبهم است. (گروگل ۲۰۰۲: ۳۵)

ثانیاً هانتینگتون فهم بسیار محدودی از دموکراسی دارد. او دموکراسی را به‌طور ساده به عنوان انتخابات نسبتاً سالم (مستقل و جدا از ماهیت سیستم حزبی، وضعیت آزادی‌های مدنی و اندازه حوزه انتخابی) در نظر می‌گیرد. این امر می‌تواند به سادگی منجر به آنچه کارل «مغالطه الکترالیسم» (Fallacy of electoralism) می‌نامد شود. (۱۹۹۵: ۸۶) بنابراین، برای مثال، وی ایتالیا و آرژانتین را علی‌رغم اینکه حکومت این دو کشور تا زمان جنگ جهانی اول غیردموکراتیک بود، در موج اول قرار می‌دهد. این کشورها حتی از آن زمان به بعد هم دموکراسی محدود، بی‌ثبات، نخبه‌گرا و کوتاه‌مدتی - قبل از اینکه به‌طور کامل در ایتالیا در سال ۱۹۲۶ و در آرژانتین در سال ۱۹۳۰ از هم فروپاشد - داشته‌اند. در مورد کشور آرژانتین می‌توان گفت که دموکراسی در این کشور از دهه ۱۹۸۰ شروع شده است و تا اکنون نیز به صورت مخدوش و ناقص هنوز تداوم داشته است. (گروگل ۲۰۰۲: ۳۵) از این رو، اعلام زمان شروع و پایان دموکراسی در یک کشور برخلاف تصویری که هانتینگتون دارد بسیار دشوار است؛ و از آن دشوارتر اعلام زمان شروع و پایان یک موج است. برای داهل، تاریخ دموکراسی از ۱۷۷۶ یعنی پیروزی ایده نمایندگی (Representation) که به انقلاب آمریکا و

تأسیس ایالات متحده منجر شد آغاز می‌شود (داهل ۱۹۸۹: ۲۳۴) و برای گروگل به سختی از ۱۸۷۰ (۲۰۰۲: ۳۷)؛ ولی برای هانتینگتون از ۱۸۲۸. هانتینگتون زمان شروع موج سوم را قبل از میانه دهه ۱۹۷۰ می‌داند، یعنی زمانی که گذارها به سوی دموکراسی در کشورهای پرتغال، اسپانیا و یونان اتفاق افتاد درحالی‌که برای کورزمان و اینگلهارت این تاریخ از ۱۹۸۴ شروع می‌شود.

البته این نکته قابل‌ذکر است که هانتینگتون در اثر سابق خود در سال ۱۹۸۴ روند دموکراتیکی را در جهان کشف نکرده بود. در آن زمان او به این پرسش که «آیا کشورهای بیشتری دموکراتیک می‌شوند؟» با یک «نه» پاسخ داده بود. با وجود این، وی در سال ۱۹۹۱ به‌طور بازنگرانه‌ای خاطرنشان کرد که گذارها در کشورهای پرتغال، اسپانیا و یونان نقطه آغاز موج سوم دموکراتیک شدن هستند؛ درحالی‌که در حقیقت این گذارها زمینه‌ساز موج دموکراتیک شدنی بودند که در آینده نیز ادامه داشت. به عقیده کورزمان (۱۹۹۸)، دورنسپلیت (۲۰۰۰) و اینگلهارت (۲۰۰۵) شواهد تجربی از تاریخی که هانتینگتون به عنوان زمان شروع موج سوم نام می‌برد حمایت نمی‌کنند. به نظر اینگلهارت، تا سال ۱۹۸۷ گذار به جامعه دموکراتیک در بعضی کشورها به وسیله گذار به جامعه‌ای غیردموکراتیک در کشورهای دیگر با متوسط ۲ یا ۳ تغییر رژیم در سال در هر دو جهت، متعادل می‌شدند؛ بنابراین، قبل از سال ۱۹۸۷ گذار جهانی به سمت دموکراسی وجود نداشته است. به عقیده وی شواهد نشان می‌دهد که تا اواخر دهه ۱۹۸۰ دگرگونی جهان‌شمول و عمده‌ای به سوی دموکراتیک شدن وجود نداشته است، اما نقطه شروع حدود سال ۱۹۸۷ بود که عملاً انفجار دموکراتیک شدن در یک دوره هشت‌ساله از همین سال به وقوع پیوست. (اینگلهارت ۱۳۸۹: ۲۴۱-۲۴۰)

ثالثاً با تأکید بیش از حدی که رهیافت موج بر جنبه‌های جهانی دموکراتیزاسیون دارد، دلایل آن را گمراه می‌کند. حتی اگر هانتینگتون استدلال کند که عوامل جهانی در دموکراسی حیاتی هستند؛ او قادر نیست زنجیره علل یا مکانیسم‌هایی که دموکراسی را به وجود می‌آورند را شناسایی و مشخص کند. وی فرض می‌کند که جهانی‌شدن تبیین مکفی برای دموکراتیزاسیون فراهم می‌کند اما در حقیقت درحالی‌که عوامل جهانی در ظهور دموکراسی مهم هستند، این دلایل برای تبیین چرایی ریشه گرفتن (یا نگرفتن) دموکراسی کافی نیستند. به عبارت دیگر، رهیافت موج در نقش جهانی‌شدن اغراق می‌کند. هانتینگتون نشان می‌دهد که گرایش‌های فراملی در جهت دموکراتیزاسیون وجود دارد؛ اما این موضوع ثابت نمی‌کند که موفقیت‌ها و شکست‌های دموکراتیزاسیون را می‌توان به جهانی‌شدن نسبت داد. علاوه بر این هانتینگتون فرض می‌کند که جهانی‌شدن همیشه برای دموکراسی مثبت است؛ با وجود این شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد ادغام در بازارهای جهانی می‌تواند اقتدارگرایی را تقویت کند و یا به آن مشروعیت مجدد ببخشد. با تأکید بیش از حدی که بر نقش جهانی‌شدن دارد، وی اهمیت عوامل

درون دولت - ملت نظیر ساختار طبقاتی، جامعه مدنی و دولت را دست کم می‌گیرد و در نتیجه رهیافت موج خطر ساده‌انگاری بیش از حد فرایندهای پیچیده تاریخی را می‌پذیرد. (گروگل ۲۰۰۲: ۳۵-۴۶) در مجموع، نظریه موج علی‌رغم نفوذ عمده‌ای که در ادبیات دموکراتیزاسیون دارد مشکلات مفهومی و تجربی عدیده‌ای دارد که کاربرد آن را با مشکل مواجه می‌سازد. (دورنسیلیت ۲۰۰۰: ۳۸۶-۳۸۵)

به عقیده اوتاوی، ایده جهان‌شمولی و اجتناب‌ناپذیری دموکراسی در رویکرد دموکراتیزاسیون، به‌خصوص ایده موج هانتینگتون بسیار خوش‌بینانه است. زیرا بر اساس این ایده در دوره‌های زمانی مشخص، بسیاری از کشورها از دموکراسی استقبال می‌کنند. به بیان تمثیلی، موجی آنها را به جلو می‌راند. برخی از کشورها موفق می‌شوند به سلامت سوار بر این موج شوند و خود را به ساحل دموکراسی برسانند و به عنوان نظام‌های دموکراتیک به شکوفایی برسند. عده دیگری از کشورها نیز در هنگام بازگشت موج، به دریای غیر دموکراتیک بازگردانده می‌شوند؛ اما این امید همچنان وجود دارد که این کشورها نیز با موج بعدی که چند دهه آینده خواهد آمد، دوباره به جلو رانده شوند. به باور محققان شبه‌اقتدارگرایی چنین ایده‌ای مبتنی بر این تصور غلط است که رهبران تمام کشورهایی که در موج معکوس قرار گرفته‌اند، واقعاً خواهان رسیدن به ساحل دموکراسی هستند؛ درحالی‌که در بسیاری از موارد چنین چیزی صحت ندارد. حتی احتمالاً بسیاری از شهروندان این کشورها نیز چنین چیزی را مد نظر ندارند. اکثر کشورهایی که در رسیدن به ساحل دموکراسی ناکام می‌مانند، دموکراسی‌های شکست‌خورده‌ای نیستند که گرفتار موج بازگشت شده باشند، بلکه برعکس بسیاری از آنها کشورهای شبه‌اقتدارگرای موفق هستند که تا زمان دلخواه بر موج سوار می‌شوند و سپس به صورت حساب شده از آن پایین می‌آیند.

این کشورها به صورتی حساب‌شده و نه به واسطه کوتاهی و ناکامی، شبه‌اقتدارگرا هستند؛ درواقع، آنها دموکراسی‌های شکست‌خورده نیستند، بلکه رژیم‌های موفق شبه‌اقتدارگرا به حساب می‌آیند. (هلمن ۱۹۹۸ و اوتاوی ۱۳۸۶: ۱۵) آنها رژیم‌هایی هستند که از نردبان دموکراسی بالا می‌روند و سپس آن را به پایین پرت می‌کنند. از دیدگاه محققان این نظریه، اکثر رژیم‌های عربی نمونه کامل رژیم‌های شبه‌اقتدارگرا محسوب می‌شوند. این رژیم‌ها چهار ویژگی عمده دارند: ۱. وجود سازوکارهایی که به واسطه آنها به صورت مؤثری از انتقال قدر جلوگیری می‌شود؛ ۲. درجه نهادینگی نظام سیاسی در آنها پایین است؛ ۳. میان برنامه اصلاحات سیاسی و اصلاحات اقتصادی ارتباط و هماهنگی وجود ندارد. به عبارت دیگر، در این رژیم‌ها، باز کردن فضای سیاسی به اصلاحات اقتصادی منجر نمی‌شود و اصلاحات اقتصادی نیز تقویت روندهای دموکراتیک را به دنبال ندارد؛ و ۴. علی‌رغم وجود جامعه مدنی

نسبتاً فعال، در مقابل فعالیت‌های آن در راستای حرکت به سمت دموکراسی و باز شدن فضای سیاسی محدودیت اعمال می‌شود. (اوتاوی ۱۳۸۶: ۲۸-۲۲)

علاوه بر مشکلات نظری، مفهومی و تجربی رویکرد دموکراتیزاسیون، این رویکرد با واقعیت‌های کشورهای عربی که در سال ۲۰۱۱ تغییرات سیاسی عمده‌ای را تجربه کردند نیز مطابقت ندارد. رویکرد دموکراتیزاسیون به دنبال ارائه یک تبیین عام و نسبتاً واحد برای تحولات تمامی کشورهای عربی است. محققان وفادار به این رویکرد، به دلیل همزمانی وقوع اعتراض‌ها در کشورهای عربی، سرایت از یک کشور به کشور دیگر، تأثیرپذیری از یکدیگر و مشابهت‌هایی که در فرایند وقوع داشته‌اند، تمرکز تحلیلی خود را بر شباهت‌های موجود گذارده و با یکسان و هم‌جنس دانستن آنها، به بررسی اعتراض‌های مردمی جهان عرب به‌طور عام پرداخته و تحلیل کلانی را از این وقایع صورت‌بندی کرده‌اند. از این منظر هدف معترضین، دموکراسی خواهی و کسب آزادی‌های سیاسی است. (شحاته ۱۳۹۰: ۲؛ دهشیار ۱۳۹۰: ۴)

طرفداران این رویکرد تفاوت‌ها، پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های منحصربه‌فرد وقایع کشورهای عربی را به دلیل آنکه این وقایع را مشابه و یکدست گرفته‌اند، نادیده می‌گیرند و بنابراین علل مشابهی را نیز برای همه آنها در نظر می‌گیرند. به زعم این محققان و به بیان هانتینگتون، در دوره‌ای از تاریخ، وقایع مشابهی و به‌طور کم و بیش همزمانی در کشورها و یا نظام‌های سیاسی مختلف اتفاق افتاده است که علتشان نیز مشابه است. (رک به هانتینگتون ۱۳۷۳: ۳۷)

*اما واقعیت‌های موجود حاکی از آن است که تغییرات سیاسی در کشورهای عربی، به‌ویژه تغییر رژیم‌های سیاسی در این کشورها، علیرغم پاره‌ای مشابهت‌ها، تفاوت‌های اساسی در ماهیت و علل با یکدیگر داشته و دارند. بررسی شاخص‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشورها در سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ نشان می‌دهد که اگرچه در تقسیم‌بندی کلی، نظام سیاسی کشورهای چون مصر و تونس را می‌توان نیمه اقتدارگرا و اقتصاد آنها را توسعه‌نیافته دانست و شباهت‌های آشکاری میان آنها پیدا کرد ولی ذیل همین عنوان‌های کلی، تفاوت‌های چشم‌گیر و مهمی خوابیده است که لازم است به آنها هم توجه شود. به عنوان مثال نرخ رشد واقعی تولید ناخالص داخلی (Real GDP growth rat)، سرانه تولید ناخالص داخلی و نرخ بیکاری در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ در کشور مصر به ترتیب ۴/۶۵ (درصد)، ۲/۲۷۰ (دلار) و ۱۰ (درصد) و در تونس برابر با ۳/۱۳، ۳/۷۹۲ و ۱۴/۲ بوده است.<sup>۱</sup> نرخ تورم بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۱ در مصر به‌طور میانگین برابر با ۱۱/۰۹۴ و در تونس حتی کمتر از نصف آن یعنی برابر با ۴/۰۹۹ بوده است.<sup>۲</sup> این تفاوت‌ها با لحاظ کردن شرایط اجتماعی این کشورها، خصوصاً حجم جمعیت (۷۵ میلیونی مصر در مقابل جمعیت ۱۰ میلیونی تونس) و تعداد جوانان آنها، بیشتر معنادار می‌شود. ملاحظه این تفاوت‌ها دارای اهمیت بسیاری است، زیرا این تفاوت‌ها - هرچند هم که جزئی باشد- از تفاوت در کیفیت زندگی حکایت دارد. به‌طور مثال اگر فرض کنیم درآمد سرانه*

کشوری ۱۰۰۰ دلار و دیگری ۲۰۰۰ دلار باشد و حال دو کشور دیگری با درآمد سرانه ۲۱۰۰۰ دلار و ۲۲۰۰۰ دلار در نظر بگیریم، اگرچه به لحاظ کمی تفاوت در هر دو گروه ۱۰۰۰ دلار است اما تفاوت کیفی قابل تأملی بین این دو گروه از نرخ درآمد سرانه وجود دارد. چون تفاوت نخست دو برابر است و تفاوت دوم، کمتر از ۵ درصد. (ریگین، ۲۰۰۸: ۷۵) به لحاظ شاخص‌های سیاسی نیز علیرغم وجود شباهت‌ها، تفاوت‌های فراوانی در شاخص‌هایی چون آزادی مطبوعات<sup>۳</sup> و حقوق سیاسی در کشورهای فوق وجود داشته است.

علاوه بر این، مقایسه آن دسته از کشورهای عربی که در آنها تغییرات سیاسی عمده (مانند انقلاب) رخ داده با کشورهایی که در آنها تغییر مهمی رخ نداده است، شگفتی‌ها را دوچندان می‌کند. در حالی که برخی کشورها شرایط مشابه و بعضاً بدتری نسبت به کشورهای انقلاب کرده داشته‌اند، اما واقعه انقلاب را تجربه نکرده‌اند. این امر، این واقعیت مهم را آشکار می‌سازد که در تبیین تغییرات سیاسی اجتماعی در جهان عرب و کشف علل لازم و کافی برای وقوع این تغییرات، دقت بسیار بیشتری باید به خرج داد. صرف وجود برخی شباهت‌ها در فرایند وقوع تغییرات سیاسی و همزمانی وقوع آنها نمی‌تواند دلیل کافی برای یکسان پنداشتن و فرمول‌بندی آنها زیر عنوان یک تئوری عام و ساده باشد. برخلاف برخی تصورات، کشورهای عربی شرایط یکسانی برای وقوع تغییرات سیاسی نظیر انقلاب نداشته‌اند. تحلیل‌هایی که با عنوان «بهار عربی» یا «دموکراسی خواهی» سعی می‌کنند تا تغییرات سیاسی کشورهای عربی را فرموله کنند، تفاوت‌های مهم میان این کشورها را نادیده می‌گیرند و واقعیت‌های به شدت متکثر و پیچیده را ساده می‌سازند.

## نتیجه‌گیری

رویکرد دموکراتیزاسیون بر نظریه موج مبتنی است و این نظریه دارای مشکلات تجربی و مفهومی بسیاری است. این مشکلات، کاربرد نظریه موج را برای تبیین وقایع سیاسی جهان عرب دشوار و غیر سودمند می‌سازد. اگرچه این نظریه حاوی چشم‌اندازی است که می‌تواند در بررسی سمت و سوی کلی وقایع کشورهای عربی مفید واقع شود. علاوه بر این، این رویکرد مشکلات دیگری نیز دارد. ایده جهان‌شمولی و اجتناب‌ناپذیری دموکراسی در رویکرد دموکراتیزاسیون، این رویکرد را غایت‌شناسانه می‌سازد. این ایده سرنوشت جوامع و بشر را تعیین شده می‌داند و از یک رویکرد خطی در سیر مراحل تاریخی جوامع، رژیم‌ها و ارزش‌ها پیروی می‌کند. در اینجا فرض بر این است که «دموکراتیزاسیون به‌خودی‌خود چیز خوبی است» (هانتینگتون ۱۳۷۳: ۳) و دموکراسی لیبرال سرنوشت سیاسی محتوم بشر است که داوطلبانه از آن گریزی نخواهد داشت. همه جوامع سیاسی به آرامی و گاهی به تندی بدین سمت رهسپارند. سمتی که غرب بهترین الگو و مسیر آن را عرضه کرده است؛ و دیگران باید از

همین راه به سمت مقصدی که غرب بدان رسیده است روان شوند. بر اساس همین فرض‌هاست که برخی از محققین «بهار عربی» را دارای دلالت‌های شرق‌شناسانه می‌دانند. محققان وابسته به این رویکرد از همین رو تحولات کشورهای عربی در سال ۲۰۱۱ را در ارتباط با سرنوشتی که در آینده برای این کشورها قائل‌اند فهم می‌کنند و بنابراین، از بی‌طرفی علمی دور می‌شوند. تمرکز و تأکید رویکرد دموکراتیزاسیون همان‌گونه که در آثار محققان وفادار به این رویکرد هویداست، عمدتاً بر شباهت‌های تحولات سیاسی کشورهای عربی است. در واقع بر اساس چشم‌انداز نظری که پیروان این رویکرد اتخاذ می‌کنند به ناچار تحولات سیاسی کشورهای عربی را تا حدود زیادی مشابه و یکسان می‌بینند و از تفاوت‌ها غافل می‌شوند. به عبارت دیگر، محققان این رویکرد نوعی همگونی و مشابهت برای تحولات کشورهای عربی قائل‌اند و آنها را به لحاظ ماهیت، علل و اهداف از یک جنس می‌بینند.

رویکرد فوق به این پرسش اساسی پاسخ نمی‌دهد که چرا تحولات کشورهای عربی در همین زمان (سال ۲۰۱۱) رخ داد؟ بر اساس رویکرد فوق نه تنها به سؤال فوق نمی‌توان پاسخ روشنی داد، بلکه حتی نمی‌توان این موضوع را روشن کرد که چرا تغییرات تنها در برخی کشورهای عربی به وقوع پیوسته و چرا تعداد زیادی از آنها که به لحاظ شاخص‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مورد نظر آنها وضع بدتری داشتند از خیزش‌های مردمی و تغییرات سیاسی در امان مانده‌اند.

رویکرد دموکراتیزاسیون در عمل نیز به منافع سیاسی، امنیتی و استراتژیک کشورهای خاصی گره خورده است. به عبارت دیگر، این رویکرد، تفسیری از یک واقعه ارائه می‌دهد که این تفسیر به منافع کشورهای بخصوصی و بازیگران آنها پیوند خورده است. این تفسیر اساساً تصادفی شکل نگرفته و مهم‌تر از آن بی‌طرف نیست. ایالات متحده و کشورهای اروپایی در عمل تفسیر بهار عربی را ترویج و منتشر می‌سازند. علاوه بر این، روایت این کشورها از تحولات کشورهای عربی با عنوان بهار عرب، کاملاً با گفتمان لیبرال دموکراسی و ایدئولوژی مرتبط با آن پیوند دارد. با مشخصات فوق، رویکرد دموکراتیزاسیون اساساً نمی‌تواند تبیینی علمی و بی‌طرفانه از وقایع کشورهای عربی ارائه بدهد.

## یادداشت‌ها

1- “World Development Indicators & Global Development Finance,” World Bank (<http://databank.worldbank.org/ddp/home.do>)&([www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/mu.html](http://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/mu.html)).

2- [http://www.countrywatch.com/country\\_profile.aspx?vcountry=52&174](http://www.countrywatch.com/country_profile.aspx?vcountry=52&174)

3- [www.freedomhouse.org/template.cfm?page=251&year=2010](http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=251&year=2010) (مصر، نسبتاً آزاد و)

تونس، غیر آزاد

## کتابنامه

- ۱- اخوان کاظمی، بهرام. (۱۳۹۲). «بیداری اسلامی و راهبرد شکل‌گیری امت اسلامی»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، شماره ۳۳.
- ۲- امیر عبدالهیان، حسین (۱۳۹۰). «ناکامی طرح خاورمیانه بزرگ و خیزش بیداری اسلامی در جهان عرب»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۵۲.
- ۳- اوتاوی، مارینا. (۱۳۸۶) گذار به دموکراسی یا شبه‌اقتدارگرایی، ترجمه سعید میرترابی، تهران: نشر قومس.
- ۴- اینگلهارت، رونالد و کریستین ولزل (۱۳۸۹) نوسازی، تغییر فرهنگی و دموکراسی، ترجمه یعقوب احمدی، انتشارات کویر.
- ۵- دهشیار، حسین (۱۳۹۰) «بهار عرب: شورش بر مدرنیته وارداتی»، مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۲۸۳.
- ۶- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۹۱) «ایران و انقلاب‌های ۲۰۱۱ خاورمیانه: برداشت‌ها و اقدامات»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال نهم، شماره ۲۸.
- ۷- شحاته، دینا و مریم وحید (۱۳۹۰)، «عوامل دگرگونی در جهان عرب، محمدرضا بلوردی»، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره ۴۵.
- ۸- شرابی، هشام. (۱۳۸۰) پدرسالاری جدید، ترجمه احمد موثقی، تهران: انتشارات قصیده‌سرا.
- ۹- شیروودی، مرتضی (۱۳۸۸) «انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی (تأثیرگذاری و نمونه‌ها)»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال پنجم، شماره ۱۶.
- ۱۰- طالبان، محمدرضا. (۱۳۹۲) معمای پیش‌بینی انقلابات، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی.
- ۱۱- فاضلی، محمد. (۱۳۸۹) بنیان‌های ساختاری تحکیم دموکراسی (تجربه دموکراسی در ایران، ترکیه و کره جنوبی، تهران: انتشارات کندوکاو.
- ۱۲- قاسمی، محمدعلی (۱۳۹۱) «پدرسالاری جدید؛ تأملاتی در تعامل دولت و شهروندان در قیام‌های ۲۰۱۱ جهان عرب»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۵۵.
- ۱۳- نجفی، موسی (۱۳۹۱) «نظریه بیداری اسلامی بر اساس اندیشه سیاسی مقام معظم رهبری»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال نهم، شماره ۲۸.
- ۱۴- نجفی، موسی (۱۳۹۱)، «مراتب اندیشه آزادی در تکامل بیداری اسلامی»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، شماره ۳۱.
- ۱۵- نصری، قدیر (۱۳۹۰) «تأملی نظری در ماهیت و روند تغییر در جهان عرب»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۵۲.

۱۶- واتربری، جان و دیگران (۱۳۹۰) جامعه مدنی و دموکراسی در خاورمیانه، تهران: فرهنگ جاوید.

۱۷- هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۷۳) موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ترجمه احمد شهسا، تهران: انتشارات روزنه.

۱۸- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۰) «تحولات جهان عرب: صورت‌بندی قدرت و هویت در خاورمیانه»، شماره ۵۲.

19- Abdelali, Abdelkader. (2013) Waves of Change in the Arab World and Chances for a Transition to Democracy, *Contemporary Arab Affairs*, Vol. 6, No. 2: 198-210.

20- Alamos-Concha, Priscilla. (2012) What is happening on the ground? A theoretical critical review of the nature and dynamics of the movements in the so-called Arab Spring, available at: <http://ssrn.com/abstract=2245274.arab>

21-Amin, Samir (2011) 2011:An Arab Springtime? *Monthly Review*, June 2.

22- Alexander, Christopher(2010) *Tunisia: Stability and Reform in the Modern Maghreb*, London: Routledge.

23- Bellin, Eva. (January 2004) The Robustness of Authoritarianism in the Middle East: *Comparative Politics*, 36: 139-157.

24- Bellin, Eva.(January 2012) Reconsidering the Robustness of Authoritarianism in the Middle East: lessons from the Arab Spring, *Comparative Politics*,78: 127-148.

25- Brumberg, Daniel. (2002) Democratization in the Arab World? The Trap of Liberalized Autocracy,*Journal of Democracy*, Vol. 13, N 2: 42-65.

26- Dahl, R. (1989) *Democracy and its Critics*, London: Yale University Press.

27- Diamond, Larry. (2010) why are there no democracies? *Journal of Democracy*, Vol. 21, No. 1: 93-104

28- Diamond, Larry. (May 2012) A Fourth Wave or False Start? Democracy After the Arab Spring, *Foreign Affairs*, available at <http://www.foreignaffairs.com/print/67794>.

29- Doorenspleet, Renske. (2005)The Structural Context of recent Transition to Democracy, *European Journal of Political Researchm*, Vol. 43: 350-389.

30- Doorenspleet, Renske. (April 2000), Reassessing the Three Waves of Democratization, *World Politics*, 52 : 384-406.

31- Elbadawi, Ibrahim and Samir Makdisi. (2006) Explaining the Democracy Deficit in the Arab World, the Quarterly Review of Economics and Finance, available at [www.elsevier.com/locate/jpref](http://www.elsevier.com/locate/jpref) .

32- Gause, Gregory. (Jul/Aug 2011), Why Middle East Studies Missed the Arab Spring The Myth of Authoritarian Stability, *Foreign Affairs*, Vol. 90, Issue 4: 81-90.

- 33- Goodwin, Jeff. (2011) Why We Were Surprised (Again) by the Arab Spring, *Swiss Political Science Review* 17(4): 452–456.
- 34- Grugel, Jean. (2002) *Democratization: A Critical Introduction*, New York: Palgrave.
- 35- Hellman, Joel S. (1998) Winner Take All: The politics of Partial Reform in Postcommunist Transitions, *World Politics*, Vol. 50, No. 2: 203-234.
- 36- Huntington, Samuel P.(1991) *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*, Norman: University of Oklahoma Press.
- 37- Janson, Fredrik, et al.(2013) Democratic revolutions as institutional innovation diffusion: Rapid adoption and survival of democracy, *Technological Forecasting & Social Change*, available at <http://dx.doi.org/10.1016/j.techfore.2013.02.002>.
- 38- Karl, T. L. (1995) The Hybrid Regimes of Central America, *Journal of Democracy*, Vol. 6, No. 3: 56-87.
- 39- Kurzman, Charles. (1998) Waves of Democratization, *Studies in Comparative International Development*, Vol. 33: 42-64.
- 40- Murphy, Emma. (2012) Tunisia: Stability and Reform in the Modern Maghreb, *Mediterranean Politics*, Vol. 17, No. 2: 251-253.
- 41- Pace, Michelle & Francesco Covatorta (2012) The Arab Uprising in Theoretical Perspective – An Introduction, *Mediterranean Politics*, Vol. 17, No. 2, 125-138.
- 42- Rahmetov, Anvar. (2012) Authoritarian Collapse: Concepts, Causes and Knowledge Accumulation, *Paper for XXVI SISP Conference*, 30 August.
- 43- Ragin, Charles C (2008) *Redesigning Social Inquiry: Fuzzy Sets and Beyond*. University of Chicago Press .
- 44- Sarihan, Ali.(2012) Is the Arab Spring in the Third Wave of Democratization? The Case of Syria and Egypt, *Turkish Journal of Politics*, Vol. 3 No. 1: 67-90.
- 45- Valbjørn, Morten. (2012) Upgrading Post-democratization Studies: Examining a Re-politicized Arab World in a Transition to Somewhere, *Middle East Critique*, Vol. 21, No 1: 25-35.
- 46- Vanhanen, T. (1990) *The Process of Democratization: A comparative Study of 147 States 1980–1988*, London: Crane Russak.
- 47- Waterbury, John. (1994) Democracy without Democrats?, in *Democracy the Renewal of Politics in Muslim World*, edited by Ghassam Salame, I.B.touris: 23-48.
- 48- King, Stephen J (2009) *The New Authoritarian in the Middle East and North Africa*, Indiana University Press.